

گفتمانی بدیل برای توسعه: رویکرد انسان شناختی به مفهوم توسعه

لیلا علوی^۱

رضا رنج پور^۲

تاریخ پذیرش: ۱۳۹۱/۷/۱۲

تاریخ دریافت: ۱۳۹۱/۱/۲۱

چکیده

بحث اصلی این مقاله، بحران توسعه از زبان انسان شناسان است؛ بحرانی که گفتمان حال حاضر توسعه را زیر سؤال برده و نیاز به گفتمان بدیل توسعه را آشکارتر می‌سازد. نظم‌های کنونی توسعه، دیگر پاسخگوی جامعه جهانی نبوده و تفکیک‌ها و برچسب‌های "توسعه یافته" و "توسعه نیافته" به دلیل بحران‌های دوگانه پارادایم و اقتصاد رنگ باخته‌اند و صورت‌بندی‌های جدید اجتماعی و جهانی را می‌طلبند.

هدف از این مقاله، بررسی پیامدهای تئوریک انسان شناختی بحران توسعه و اندیشه انتقادی آن و نیز بازخوانی گفتمان مذهبی جامعه ایران و همانندی‌های آن با دیدگاه انسان شناسان می‌باشد. برای رسیدن به این هدف از رویکرد توصیفی - تحلیلی با رهیافت گفتمانی بهره‌برده شده است. در نهایت، انسان‌شناسی، مفهوم پردازشی صرف بحران توسعه بر حسب واژگان اقتصادی و سیاسی را نقد کرده و در این راستا، رویکردی بدیل برای توسعه پایه‌گذاری می‌نماید و گفتمان جدید توسعه را در برابر گفتمان هژمونیک غالب توسعه برپا می‌دارد. گفتمان پساتوسعه‌گرایی در ارتباط با سلطه‌آمیز بودن علوم رایج کلان‌نگر توسعه است و به استقلال، فرهنگ و دانش محلی در بحث توسعه توجه دارد.

در این مقاله، جنبش‌های محلی و پلورالیستی در جهت تقویت گفتمان بدیل توسعه (پساتوسعه‌گرایی) پیشنهاد می‌گردد و با بررسی گفتمان مذهبی ایرانی، نتیجه می‌شود که دو گفتمان پسا توسعه‌ای انسان شناسان و انقلاب اسلامی ایران با ساختار شکنی و بازخوانی الگوی توسعه مدرن، هر کدام به نوعی، گفتمانی بدیل از توسعه ارائه می‌دهند.

واژگان کلیدی: گفتمان توسعه، انسان‌شناسی، پسا توسعه‌گرایی، گفتمان بدیل توسعه

طبقه بندی JEL: O15

۱. دانشجوی دکتری جامعه‌شناسی اقتصادی و توسعه دانشگاه تبریز

Alavi_leyly@yahoo.com & Alavi.l@tabrizu.ac.ir

Reza.ranjpour@gmail.com

۲. استادیار گروه علوم اقتصادی دانشگاه تبریز

مقدمه

همزمان با فرونشستن شعله های آتش جنگ جهانی دوم و در واپسین روزهای پس از جنگ بود که تاریخ توسعه در دنیای در حال رشد رقم خورد. تاریخی که تا به امروز مراحل چند را پشت سر گذاشت؛ مراحل با اولویت هایی سیاسی و نظری مشخص و تأثیرگذاری که در طول زمان یکی پس از دیگری از دور خارج و یا جای خود را به دیگری می دادند. روی هم رفته هیچ سیاست و نظریه خاصی مؤثر واقع نشد، چرا که توسعه فراگیر در تمامی مناطق جهان در حال توسعه کماکان دست نیافتنی و ناشناخته باقی مانده است. تا به امروز نظریه های متعددی به ظهور رسیده اند و هر کدام دوران کوتاه یا بلند چیرگی خود را بر نظریات توسعه از سر گذرانیده اند.

به هر حال، زمانی که توجه علوم اجتماعی به موضوع توسعه و توسعه نیافتگی جلب شد، بسیاری از محققان چنین فرض می کردند که کشورهای جهان سوم باید همان راه کشورهای اروپای غربی را طی کنند، بنابراین آنها به بازنگری مسائل مربوط به تکامل اجتماعی و مطالعه روندهای توسعه یافتگی که اولین بار توسط نویسندگانی نظیر اسپنسر، تیلور، مورگان، دورکیم، مارکس و وبر عنوان شده بود، پرداختند (ازکیا، ۱۳۶۷). بنابراین، نظریه های مربوط به کشورهای غربی با اصلاحات مختصری برای جوامع آسیایی، آفریقایی و آمریکای لاتین عرضه شد. برخی از این نظریات، از نظریه نوسازی حمایت می کنند و بعضی دیگر از سمت گیری های مارکسیستی در بحث توسعه و توسعه نیافتگی طرفداری می نمایند.

در دهه ۱۹۸۰ مطالعات توسعه از یک طرف، از ناحیه گرایش تک رشته ای و بنیادگرا در عالم آکادمیک و از طرف دیگر، از ناحیه گرایش محافظه کارانه در سیاست در چالش بود و هر دو گرایش نسبت به مساله توسعه تقلیل گرا بودند. به علاوه این چالش های بیرونی، چالش های درونی نیز در مطالعات وجود داشت؛ تجربه توسعه واقعی و عملی شکاف عمیقی را با انتظارات از توسعه در دوره تکوینی تئوری توسعه (دهه های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰) نشان می داد (هتته، ۱۳۸۸) و این آغاز پدیده بحران در توسعه و نیز بحران تئوری توسعه بود.

این مقاله به پیامدهای تئوریک بحران توسعه از دیدگاه انسان شناسی می پردازد؛ یک رشته از تئوری پردازی هایی که در پی مسائل ناشی از توسعه انجام شده است، مربوط به ورود جدی تر انسان شناسان به بحث توسعه می باشد. این مقاله در پی آن است که ورود انسان شناسی به مباحث توسعه را مورد توجه قرار داده و نقدها و راهکارهای

ارائه شده انسان‌شناسی در مقابل بحران توسعه را بررسی نماید. در انتها نیز به چالش‌ها و انتقادات بومی و دینی جامعه ایران بر ضد گفتمان توسعه خواهد پرداخت و اشتراکات گفتمان ایرانی از بدیل توسعه و گفتمان انتقادی توسعه از دیدگاه انسان‌شناسی را بررسی خواهد نمود.

روش‌شناسی

این نوشتار، از نظر روش‌شناسی، از رویکرد توصیفی - تحلیلی با رهیافت و روش گفتمانی استفاده کرده است. به عبارت دیگر، رویکرد آزمون فرضیه اصلی، توصیفی - تحلیلی است و ابزار آن، جمع‌آوری اطلاعات و داده‌ها از منابع موجود کتابخانه‌ای است. همچنین، رهیافت متدولوژیک مورد استفاده در این پژوهش، رهیافت گفتمانی است. نظریه گفتمان به تحلیل شیوه‌ای می‌پردازد که طی آن، سیستم‌های معانی یا گفتمان‌ها، فهم مردم از نقش خود در جامعه را شکل می‌دهند و بر فعالیت‌های سیاسی آنها تأثیر می‌گذارند (هوارث، ۱۳۸۴). در ذیل رهیافت گفتمان نیز مجموعه‌متنوعی از ابزارهای روش‌شناسی قرار می‌گیرد که ویژگی مشترک همه آنها پست‌مدرن است؛ به عبارتی در آنها تمامیت‌گرایی مدرنیستی و یا قطعیت‌دانش‌مدرن پذیرفته نمی‌شود. از این رو، روایت‌های خارج از چهارچوب دانش‌مدرن نیز مورد احترام هستند (شهرام‌نیا، ۱۳۸۶). این دقیقاً همان چیزی است که برای فهم گفتمان بدیل توسعه که در ادامه بحث به آن خواهیم پرداخت، مورد نیاز می‌باشد.

مبانی نظری

تاکنون انسان‌شناسان بسیاری در ارتباط با مبحث توسعه به تحقیق و مطالعه پرداخته‌اند. انسان‌شناسی با آغاز دهه ۱۹۹۰ شروع به نقدهایی اساسی از مطالعات توسعه نمود که بیشتر آنها ملهم از نقدهای پسا-ساختارگرایانه نسبت به توسعه می‌باشند؛ حتی این انتقادات تا جایی پیش رفتند که متفکرینی هم چون فریدمن (۲۰۰۶) از نوعی بن‌بست انسان‌شناختی در انسان‌شناسی توسعه سخن به میان آوردند. اما با این حال، برخی انسان‌شناسان توسعه، خود را در این بن‌بست گرفتار نمی‌دانند و تمایلی بیش از پیش به نظریه‌ورزی و کنشگری توأمان در حیطه توسعه در آنها مشهود می‌باشد. آنها خود را محققانی می‌بینند که به طور خاص آموزش دیده‌اند تا شک داشته باشند! این امر در مباحث توسعه نیز خود را نشان می‌دهد و به عبارتی، انسان‌شناسان دائماً موقعیت خود

را پرسمانی نموده و نسبت به خود، فرضیات خود و دیگران به دیده شک و تردید می نگرند.

اولین گام ورود انسان شناسی در توسعه، تأکید بر فرایندی بودن توسعه می باشد. انسان شناسان توسعه، توسعه را تنها یک نام و یا یک رویداد نمی دانند، بلکه آن را فرایندی می انگارند مشتمل بر شبکه های گوناگون تأویلی^۱ که انسان در قالب این شبکه ها - آگاهانه و یا ناخودآگاه- به تعبیر و تفسیر داده های حاصل از مشاهدات خویش در جهان روزمره می پردازد (Friedman, J.T. 2006).

اگر به مطالعاتی که در این حوزه انجام شده نگاه دقیق تری بیندازیم، متوجه ادراک ویژه آنها نسبت به مفاهیم "توسعه یافتگی" و "توسعه نیافتگی" یا برجسب کشورهای "شمال" و "جنوب" خواهیم شد؛ انسان شناسی عموماً از تعبیر خاص "جهان سوم" که موجب ناتوان جلوه دادن مناطق، مردم و جوامع خاص می گردد و پویایی و فاعلیت و خوداتکایی آنها را ندیده می گیرد، پرهیز می کند. انسان شناسان توسعه معتقدند که محرومیت و "جهان سوم" در کشورهای "شمال" نیز وجود داشته و تنها مختص کشورهای و مناطق "جنوب" نیست.

انسان شناسانی که وارد مباحث توسعه ای شده اند، انسان شناسی را محدود و مقید به گروه کوچک و خاصی از نخبگان و محققان نمی دانند، بلکه آن را نوعی روش نگرستن و عمل در میان مردم مناطق به اصطلاح "شمال" و "جنوب" می دانند که تفکر پیرامون توسعه و حرکت به سمت توسعه به نوعی در دستور کار زندگی آنها قرار گرفته است (Gardner, K. & David Lewis 1996). در این حالت است که مردم جوامع از دیدگاه انسان شناختی، در فرایند توسعه از حالت انفعال خارج شده و در نقش سوژه های فعالی که قدرت خلاقیت و تفکر دارند، در نظر گرفته می شوند.

از جمله مفاهیم کلیدی در مباحث انسان شناسی مربوط به بررسی های توسعه ای، "فرهنگ" می باشد؛ با لحاظ نمودن فرهنگ در مطالعات انسان شناختی توسعه، پویایی و سیالیت آن نیز به ناگزیر وارد معادله خواهد شد (هتته، ۱۳۸۸) و این امر موجب می شود که انسان شناسان در بررسی های خود در مورد فقر و نابرابری های جهانی، به تبیین فرهنگی نیز دست یازیده و نیز سیالیت آن را در جوامع متفاوت در نظر گیرند. البته انسان شناسان معتقدند که لحاظ نمودن تفاوت فرهنگی جوامع مختلف در مطالعات توسعه نباید منجر به نسبی باوری مفرط فرهنگی گردد. در ادامه، به جزئیات تفکر انسان شناختی در

1. interpretive grids

مباحث توسعه بیشتر پرداخته می شود.

تاریخچه انسان شناسی

انسان‌شناسی^۱ همزمان با جامعه‌شناسی در سالهای ۱۸۵۰ به‌عنوان یک رشته‌ی دانشگاهی پا به عرصه علم گذاشت البته با نام مردم‌شناسی/ قوم‌شناسی^۲. تفاوت جامعه‌شناسی با مردم‌شناسی در سال‌ها، میدان مورد تحقیق بود، بدین صورت که جامعه‌شناسی جوامع اروپایی و به‌زعم آن دوره، جوامع پیشرفته و متمدن، و مردم‌شناسی جوامع عقب‌مانده و ابتدایی را مطالعه می نمود، زیرا به نظر آنها، این دو جامعه بسیار از هم متفاوت بودند و لذا علمی که هر یک از آنها را مطالعه می‌کرد، باید متفاوت می‌بود. در مطالعات بعدی، آشکار گشت که جوامعی که اروپایی‌ها آنها را جوامع ساده و عقب‌مانده می‌خواندند، در واقع جوامعی ساده نبودند و اشکال بسیار پیشرفته و پیچیده‌ی دین، زبان، نماد، خانواده و سیاست و ... در آنها وجود داشت.

بعد از این تجربیات، مردم‌شناسان، برآن شدند که به جای استفاده از واژه مردم و قوم که در آن نوعی تحقیر جوامع جهان سوم وجود داشت، از واژه انسان استفاده کنند که در آن هیچ بار معنایی منفی وجود ندارد و از طرف دیگر، این علم نه تنها مردمان جهان سوم و قبایل، بلکه کشورهای صنعتی و پیشرفته را نیز مطالعه کند (کتاک، ۱۳۸۶). یکی دیگر از دلایل تأثیرگذار بر این امر که انسان‌شناسان جهان اول به مطالعه کشورهای خویش روی‌آوردند، آن بود که پس از جنگ جهانی دوم، بسیاری از مستعمرات از دست رفتند، و لذا انسان‌شناسان کشورهای جهان اول، دیگر زمین-تحقیقی خارج از کشور خویش برای مطالعه نداشتند و در کشورهای جهان سوم نیز، انسان‌شناسانی از خود آن کشورها به مطالعه جامعه خویش می‌پرداختند.

رابطه انسان شناسی و توسعه

جمعیت انبوهی از کره زمین در فقر و دسترسی ناچیز به منابع، خدمات و حقوق زندگی می‌کنند. کارگزاران توسعه در آمریکا و اروپا برای درک این شرایط و نیز ارائه راه حل برای آنها تلاش کرده‌اند، اما این امر را بسیار دشوار یافته‌اند و در همین مسیر بوده است که در مواردی، از انسان‌شناسان تقاضای همکاری کرده‌اند.

رابطه انسان شناسی و توسعه از زمانی که برونیسلاو مالینوفسکی انسان شناس از نقش انسان‌شناسان به‌عنوان مشاوران سیاسی حمایت کرد و زمانی که ایوانس پریچارد (۱۹۶۲، ۱۹۵۰) به نقد از انسان‌شناسان

-
1. Anthropology
 2. Ethnography

در نقش مشاوران سیاسی پرداخت، رابطه‌ای مملو از دشواری بوده است (Grillo, R. 2002)، بدین معنا که عده‌ای از انسان‌شناسان به دلایل مالی و کاری ناچار از همکاری با سیاستمداران بوده‌اند، و از طرف دیگر، عده‌ای معتقدند که باید از علم جهت روشنگری و بهبود زندگی انسان‌ها استفاده نمود؛ لذا انسان‌شناسان و خصوصاً انسان‌شناسان توسعه، باید در امور توسعه‌ای مداخله نموده و آنها را به نفع مردم تغییر دهند و در این راه پرده از برنامه‌های زبان‌کشی^۱ و فرهنگ‌کشی^۲ دولت‌ها بردارند. لذا همان طور که می‌بینیم، انسان‌شناسی نیز همچون داستان توسعه، با پندارهای استعمار، رویکرد منفی و تحقیرآمیز و این تفکر که کشورهای جهان سوم نیازمند کمک از جهان اول هستند، آغاز می‌شود. البته لازم به ذکر است که انسان‌شناسی در نسل‌های بعدی خویش، به سرعت سعی نمود از این نگاه تحقیرآمیز فاصله گیرد و فرهنگ‌های دیگر را در داخل بسترهای خاص همان فرهنگ‌ها مطالعه نماید، و به انتقاد از نسل اول و گذشته استعماری خویش بپردازد. به عبارتی انسان‌شناسی در دهه‌های آغازین خویش، با استعمار همکاری نمود، که یکی از دلایل آن رواج نظریه‌طورگرایی^۳ در میان انسان‌شناسان بود که براساس آن، جوامع جهان سوم و عقب‌مانده، گذشته جوامع اروپایی و آمریکا بودند که باید بدان‌ها کمک می‌شد تا به آینده خویش که همان اکنون جوامع جهان اول بود، برسند.

به هر حال، انسان‌شناسی نوین می‌تواند برای فروپاشی دانش توسعه‌گران، به کار گرفته شود. رویارویی میان توسعه‌گران و بومیان را به راحتی نمی‌توان با تقسیم‌بندی آنها به مدرن (علمی) و سنتی (بومی) تبیین کرد. توسعه‌گران دارای زمینه‌های فرهنگی و سیاسی مستحکمی هستند و افراد بومی هم ویژگی‌های اجتماعی خاص خود را دارند و بنابراین، زمینه بومی در برابر جریان بازتولید قدرت توسعه‌گران مقاومت می‌کند. چنین نگاهی باعث شد انسان‌شناسان نگاه منتقدانه‌تری نسبت به مدعیان توسعه پیدا کنند (گاردنر و لیوایس به نقل از آدلمن و هاوگرود، ۱۳۸۶: ۲۸-۲۷). تعدادی از انسان‌شناسان توسعه در خارج از محیط دانشگاه‌ها توسط نهادهای کمک‌های دولتی، بانک جهانی، نمایندگان سازمان ملل متحد و سازمان‌های مختلف غیر دولتی مثل آکسفام^۴ و اتحادیه جهانی حفاظت از طبیعت^۵ استخدام شدند. با گذر زمان، انسان‌شناسان از اعضای حاشیه‌ای در گروه‌ها به رهبران گروه تبدیل شدند و مسئولیت آنها این بود تا به دیگران بفهمانند که عملکرد تمام متخصصان از جمله توسعه‌گران دارای بازتاب اجتماعی است. شاید بزرگترین دستاورد انسان‌شناسان توسعه اثبات این مطلب به اقتصاددانان و متخصصان

1. lingocide
2. culturecide
3. Evolutionism
4. OXFAM
5. World Union for the Conservation of Nature

فنی بوده است که ذی نفعان توسعه، یعنی اکثریت کم در آمد در کشورهای فقیر باید مشارکت کنندگان فعالی در تمامی سطوح این فرایند باشند تا به موفقیت بیانجامد. این بدین معنی است که تخصص آنها به عنوان مدیران منابع، باید پذیرفته شده و به طور کامل در معرفی، طراحی، اجرا و ارزیابی پروژه های توسعه به کار گرفته شود. انسان شناسان هم چنین پیچیدگی درونی و تفکیک اقتصادی - اجتماعی (توسط طبقه، سن، جنسیت، قومیت، تحصیلات و غیره) جوامع محلی را که توسط متخصصان خارجی همگن فرض می شود، در نظر می گیرند. انسان شناسان توسعه به طور مکرر نشان داده اند که تعداد بازندگان در پروژه های توسعه که باید به طور گسترده پر منفعت باشند، بسیار بیشتر از تعداد برندگان است.

متخصصان امر توسعه بر این باورند که دو مانع: الف) موانع ناشی از شکاف آگاهی^۱؛ ب) موانع ناشی از فرهنگ، در آسیا و آفریقا، سبب می شود که مردم نوآوری ها را نپذیرند: موانع ناشی از شکاف آگاهی، غفلت مروجین در معرفی صحیح نوآوری ها به مردم بومی منطقه است. موانع فرهنگی هم، قواعدی هستند که با ساز و کار توسعه و نوسازی همخوانی ندارند. جامعه سنتی برای ایجاد این موانع از روش های هم سطح سازی و اجبار اجتماعی استفاده می کند (کرو و هریسون به نقل از آدلمن و هاوگرود، ۱۳۸۶: ۷-۸). چنین نگاهی به فرهنگ و توسعه در سال های گذشته وجود داشت. اما باید توجه کرد که فرهنگ جوامع سنتی در این رویکرد، به خوبی مورد تجزیه و تحلیل قرار نگرفته است. به عنوان مثال، فرهنگ سنتی قطعاً بیش از فرهنگ نوین به طبیعت محل خود نزدیک است و فرهنگ نوین با بازتعریف روابط جنسیتی، موازنه موجود را درهم می ریزد و بحران از خودبیگانگی ایجاد می کند. اگر بپذیریم که فرهنگ سنتی نمی تواند با جامعه نو کنار بیاید، آنگاه این سؤال پیش می آید که چرا فرهنگ سنتی نابود نمی شود؟

انسان شناسان به طور کلی، سه رویکرد در ارتباط با توسعه داشته اند: رویکرد اول، رویکرد مخالف بود که در آن شاهد مخالفت با امر توسعه و کسانی که در جستجوی ترویج توسعه بودند، هستیم. رویکرد دوم، مشارکت بی میل انسان شناسان است که تحت فشار اقتصادی و فرصت های زندگی مجبور گشته اند به سیاستمداران و نهادهای اقتصادی مشاوره بدهند. و سومین رویکرد، سنت دیرینه ای است که در آن، انسان شناسان سعی بر آن داشته اند تا از توسعه به نفع جامعه شان استفاده نمایند و نکات منفی آن را آشکار ساخته و نکات مثبت پروژه های توسعه را در خدمت جامعه خویش به کار گیرند. به هر حال، با توجه به این سه رویکرد، دو عنوان برای رابطه این دو می توان در نظر گرفت: انسان شناسی توسعه^۲، توسعه را به عنوان یک موضوع مورد مطالعه قرار می دهد؛ در حالی که انسان شناسی توسعه ای^۳ یک

1. knowledge gap
2. Anthropology of development
3. Development anthropology

جریان عمل‌گرا در انسان‌شناسی است که در بخش انسان‌شناسی عملی قرار می‌گیرد و به مداخله در امر توسعه می‌پردازد. به عبارت دیگر، در انسان‌شناسی توسعه، انسان‌شناسان به مداخله در امور توسعه نمی‌پردازند و بلکه تنها به‌عنوان یک ابژه آن را مورد مطالعه قرار می‌دهند. اما در رویکرد دوم که جزو انسان‌شناسی عملی قرار می‌گیرد، انسان‌شناسان با حرکت از این رویکرد که علم از عمل جدا نیست، در پروژه‌های توسعه‌ای مداخله می‌نمایند (Escobar, Arturo 2005). در حقیقت، دومین رویکرد از موضع مداخله‌ای نسبت به پروژه‌های توسعه‌ای مطرح شده در سطح جوامع برخوردار می‌باشد.

انسان‌شناسی توسعه: نقد انسان‌شناسی از رویکردهای رایج توسعه

از آنجا که توسعه اقتصادی و صنعتی شدن، از مهمترین و تأثیرگذارترین وجوه در ذهن توسعه‌گران و نظریه پردازان توسعه می‌باشد؛ و بسیاری از آنها فرایند مستمر، بلند مدت، چند وجهی و دشوار توسعه را اغلب با توسعه اقتصادی و صنعتی شدن اشتباه گرفته و بر شاخص‌هایی هم‌چون رشد اقتصادی و یا نرخ سرمایه‌گذاری به صورت محض تکیه و تأکید می‌کنند؛ لذا ارایه یک گفتمان و نهادینه نمودن آن، طوری که توسعه را چند وجهی و چند رشته‌ای دیده و از دام شاخص‌های اقتصادی صرف برهد؛ امری ضروری است که مستلزم ارایه دیدگاه‌ها و تحلیل‌های انسان‌شناختی پیرامون فرایندهای نوسازی و صنعتی شدن، روابط میان کارگران و مدیران و فرهنگ کاری و به طور کلی، نقد انسان‌شناختی از درهم‌تنیدگی میان توسعه اقتصادی (به‌عنوان یک وجه از توسعه) و سایر علوم مرتبط است؛ تنها از این طریق است که می‌توان به اقتصاد جلوه و جلالی انسانی‌تر و اخلاقی‌تر بخشید؛ تلاشی که امروز و در این برهه از زمان - به دلیل بازار گرمی امر توسعه و تأکید بر توسعه اقتصادی شتابان و افسار گسیخته و عدم توجه به پیامدهای منفی رشد شاخص‌های صرف اقتصادی - بیش از هر زمان دیگری لازم و ضروری است.

هر دو اصطلاح «توسعه» و «عقب‌ماندگی» محصول دوران قبل از جنگ جهانی دوم هستند. اما به این ترتیب که تقابل توسعه یافته و عقب مانده به صورت تقابلی میان کشورهای غربی و غیر غربی به کار می‌رفت ولی جنگ و ویرانی‌های آن، از یک طرف و کاهش قدرت کشورهای استعمار کننده از سوی دیگر، موجب تغییری در این مفاهیم شد، به این معنی که توسعه دیگر یک موقعیت تاریخی برای غرب در مقابل غیر غرب نبود بلکه فرایندی از تأمین رفاه و فقرزدایی دولتی، چه برای مناطق جنگ زده و چه، برای مدیریت سرزمین‌های رهایی‌یافته از سلطه استعمار بود (فکوهی، ۱۳۷۸).

پس از کنفرانس ۱۹۴۴ بریتون وودز^۱، و پایان جنگ جهانی دوم، کاهش جهانی فقر به عنوان تعبیر جدیدی از توسعه مورد توجه قرار گرفت. دخالت دولت در اقتصاد در دوره جنگ و نیز دوران بعد از جنگ و کمک های اقتصادی دولت ها که نوشتن طرح های توسعه برای کشورهای تازه استقلال یافته یا مستعمرات آفریقا را در پی داشت، موجب تأییدی تجربی برای تئوری توسعه شد. این نوع توسعه، ابزاری فراهم ساخت که از طریق آن، قدرت های امپریالیستی توانستند خود را با فقدان قدرتی که با آن روبرو بودند، انطباق دهند.

اما بعد از مدتی این نگاه دچار شبهه شده و در ۱۹۶۰ بود که تئوری های نوسازی سر برآوردند. اما تئوری نوسازی نیز شکست خورده و در دهه ۱۹۷۰ با مکتب وابستگی جایگزین شد که آندره گوندر فرانک اقتصاددان با اصطلاح «توسعه توسعه نیافتگی»^۲ اش، نظریه پرداز بسیار معروف این مکتب است. با ظهور مکتب وابستگی در دهه ۱۹۷۰، بیشتر ادبیات انتقادی بر بنگاه های توسعه به-عنوان تولیدکننده و تداوم بخش توسعه نیافتگی و وابستگی در کشورهای جهان سوم، تمرکز نمودند. این انتقادات چنین بیان می نمودند که توسعه یک پروژه نواستعماری^۳ گسترش استعمارگری جهانی است که تلاش می کند تا ساختارهای نابرابری را تقویت کرده و سلطه شمال بر جنوب را بازتولید مند و تداوم دهد (برای مثال می توانید نگاه کنید به: چیلکوت و ادلشتین^۴ ۱۹۴۷، گالی^۵ ۱۹۸۱، لاپ و کولینز^۶ ۱۹۷۷، لاپ، کولینز و کینلی^۷ ۱۹۸۰، پایر^۸ ۱۹۸۲). علی رغم این منازعات، تفکر نوسازی در اشکالی جدید بازتولید شده است، مثلاً رویکرد نئولیبرال. در واقع نظریه های نئولیبرالی کنونی برای توجیه نظام جهانی تلاش کرده اند و به هر رو، مدرنیزاسیون را به عنوان یک فرایند تکنولوژیک-اقتصادی، در نظر داشته اند.

پس از مدتی، نظریه وابستگی نیز جای خود را به نظریه نظام جهانی داد که والرشتاین (جامعه شناس آمریکایی)، با به کارگیری اصطلاحات نیمه پیرامونی، پیرامونی و کشورهای هسته، به تحلیل موقعیت نابرابر کنونی کشورهای جهان پرداخت. پس از این نظریات، دیدگاه های پست مدرنیست ها به عرصه آمد که مباحث مربوط به توسعه را ابزارهایی برای کنترل و نظارت بر مستعمرات قدیم می دیدند. آنها با تاسی از فوکو معتقدند که دانش به عنوان ابزاری برای اعمال قدرت بر دیگران به

-
1. Bretton Woods Conference
 2. Development of under- development
 3. Neo-colonial
 4. Chilcote and Edelstein
 5. Galli
 6. Lappe and Collins
 7. Lappe, Collins and kinley
 8. Payer

کار برده می‌شود (پیت و ویک، ۱۳۸۴). انسان شناسی در ارتباط با مبحث توسعه، با رویکرد وابستگی و از همه بیشتر با پست مدرنیسم همخوان است.

اغلب انسان‌شناسان تلاش‌های توسعه‌گرایانه را که در گذشته روی داده است، نقد می‌کنند با وارد کردن این اتهام که آنها تنها جنبه محدودی از زندگی افراد محلی را دیده و در اقدامات توسعه ای خویش تنها به این یک جنبه توجه کرده و از عواقب گسترده‌تر آن غافل مانده‌اند و توسعه در سطح بین‌المللی^۱ را نیز اغلب امتداد استعمارگرایی و یا پساستعمارگرایی^۲ می‌دانند. کسانی مانند آرتورو اسکوبار^۳، نظریه پرداز انسان شناسی، توسعه بین‌المللی را به‌عنوان وسیله‌ای در دست غرب برای کنترل منابع مستعمرات پیشین می‌دانند. او معتقد است که در فاصله سال‌های ۱۹۴۵ تا ۱۹۶۰، بسیاری از مستعمرات آزاد شدند، و اما توسعه کمک کرد تا وابستگی کشورهای جهان سوم به متروپل باقی بماند. در نظریه‌های جدید انسان‌شناسی، تلاش بر آن است که بر بعد فرهنگی در تغییر جهان و در فرایند مدرنیزاسیون، تأکید بیشتری به‌عمل آید.

فرگوسن می‌گوید توسعه را می‌توان به تعبیر انسان شناسی "دو قلویش" نامید، به این معنا که توسعه در عین آنکه می‌تواند دارای نکات مثبت و فوایدی باشد، دارای باری از مشکلات و مسائل منفی است (Ferguson, J. 1996). در دهه ۱۹۸۰، بیشتر توجه در زیرشاخه انسان شناسی توسعه بر هدف، خاصیت و آینده این زیرشاخه بود. در اواخر دهه ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰، انتقادات تحت عنوان نقد پساستعمارگرایی توسعه^۴، متأثر از مارکسیسم و نیز جنبش پساستعمارگرایی / پست مدرنیسم پا گرفت که تفکرات میشل فوکو (درباره رابطه دانش و قدرت) بر آنها بسیار تأثیرگذار بود. انسان شناسی با رویکرد مارکسیستی و نفومارکسیستی بر این باور است که اقتصادهای سرمایه دارانه بر استثمار ناپایدار و غیراخلاقی مردمی که کار می‌کنند؛ متکی است. این انسان‌شناسان بر شیوه‌های کاربست قدرت از سوی مدیریت جهت افزایش بهره‌وری نیروی کار و چگونگی پاسخ کارگران، تمرکز نمودند. یک جریان برجسته در این سبک از پژوهش، به راهبردهای مدیریتی ای که مهارت‌های کارگران و شغل‌های آنها (و از این رو دستمزدهایشان، تعداد و قدرتشان) را طی فرایند نوآوری فناورانه، فرو می‌کاهد؛ توجه جدی نمود (Brix, H. James 2006). می‌توان گفت، تقسیم کار صورت گرفته در اقتصادهای سرمایه دارانه که مدعی حرکت در جهت توسعه همه جانبه می‌باشند، به سمت از خود بیگانگی هرچه بیشتر کارگران و وابستگی آنان به فرایند کار و در ابعاد وسیع‌تر استثمار آنان توسط اقتصاد سرمایه داری می‌گردد. تا قبل از جنگ جهانی دوم، کارگران

-
1. International development
 2. Post-colonialism
 3. Arturo Escobar
 4. Poststructuralist development critique

کنترل مشخصی بر فرایند کار داشتند؛ و در برخی صنایع اساساً می‌توانستند به اراده خویش فرایند کار را کند نموده و یا سرعت بخشند. مدیریت آمریکایی به قصد فراچنگ آوردن چیزی در ازای دستمزدهای بالاتر، به طور کلی بر استفاده از فناوری تحت عنوان امتیاز مدیریتی^۱ اصرار ورزید؛ این امتیاز بدین معنی بود که مدیریت حق دارد تا فناوری جدید را هر زمان و به هر صورتی که مناسب دید؛ تدارک ببیند. مدیران تولید، فناوری و اتوماسیون را بهبود بخشیدند تا کنترل فرایند کار را دور از دسترس کارگران در اختیار خویش نگاه دارند. فرایندی که طی آن کارگران مهارت خویش را در خلال زمان از دست دادند؛ مهارت زدایی^۲ نام گرفت؛ انسان شناسان به نقد فرایند اجاره کارگران حاشیه نشین و بنا نمودن تأسیسات در محیط‌های با دستمزد اندک که از سوی مدیریت اعمال می‌شود تا کاهش هزینه‌های کارگری را توسط ابزارهای "علمی" استمرار بخشند؛ پرداختند.

این نقدها بر توسعه به عنوان یک گفتمان فرهنگی و نقش آن در شکل بخشیدن و تعریف حقیقت، تمرکز دارند. نه همه اما تعداد بسیاری از انسان‌شناسان، معتقد به تحولات اساسی در معرفت‌شناسی و زمینه سیاسی توسعه بعد از جنگ و رفتن به سوی یک فضای مابعد توسعه^۳ هستند. آنها اظهار می‌دارند که گفتمان توسعه، به‌عنوان یک جهان‌بینی هژمونیک عمل می‌کند که هویت‌های مردمان "جهان سوم" را شکل داده و می‌سازد و به مردم اجازه نمی‌دهد تا به فرایندهای جایگزین در جهت رفاه بیان‌دیشند. این محققان، آینده‌انسان‌شناسی و توسعه را در قطع ارتباط با مؤسسات توسعه و انجام مردم‌نگاری‌های انتقادی بر روی مدل‌های غالب توسعه می‌دانند. این نقد گاه به پسا توسعه، پیوند داده شده است که توسعه را شکست خورده دانسته و معتقدند که باید با اولویت‌های نوین دیگر جایگزین گردد.

علی‌رغم این جنبش پر قدرت در انسان‌شناسی، تعداد زیادی از انسان‌شناسان توسعه در تلاشند تا انسان‌شناسی را در توسعه دخیل سازند. آنها در حالی که اهمیت نقد مردم‌نگاری نهادی را درک می‌کنند، چنین بیان می‌کنند که این منتقدان نقش مثبت انسان‌شناسی توسعه را نادیده می‌گیرند. گرندر و لیوایس در کتابشان تحت عنوان انسان‌شناسی، توسعه و چالش پست‌مدرن (۱۹۹۶)، درباره نقش مثبت انسان‌شناسی در چالش پساتوسعه سخن می‌گویند و اینکه انسان‌شناسی می‌تواند گفتمان و عمل توسعه را از درون واژگون سازد (روا و والتون، ۲۰۰۴).

-
5. managerial prerogative
 2. deskilling
 3. Post- development

انسان شناسی توسعه ای

تبدیل معنادار در تفکر توسعه ای در اواسط دهه ۱۹۷۰ اتفاق افتاد و عوامل فرهنگی و اجتماعی در فعالیت های توسعه ای مورد توجه قرار داده شد. حساسیت جدید به عوامل اجتماعی و فرهنگی به علت تشخیص نتایج ضعیف مداخلات شدید سرمایه و تکنولوژی بود. این فرمول بندی تازه به وضوح در تغییر سیاست بانک جهانی به سمت برنامه ریزی با تمرکز بر فقر دیده می شود. مشارکت انسان شناسان در فرایند توسعه را می توان در وساطت فرهنگی بین اجتماع و توسعه، جمع آوری نگرش ها و دانش بومی، جاسازی اجتماعات و پروژه های محلی در زمینه های کلان تر اقتصاد سیاسی و نگاه کل نگرانه به فرهنگ خلاصه کرد.

شاید این گونه به نظر برسد که هر جامعه صنعتی شده ای، صرف نظر از تاریخ و فرهنگش، بایستی یک مسیر تکاملی یکسان را طی نماید؛ مسیری که با هدف توسعه نظام های اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی، توسط جوامع غربی پیموده شده است؛ البته یک استثنا عمده بر این مطلب، اتحاد جماهیر شوروی بود که با فروپاشی سوسیالیسم در انتهای دهه ۱۹۸۰ و اوایل ۱۹۹۰ خط بطلانی بر فرضیه همگرایی کشید. نتیجه گیری قوم مدارانه از این فرض، عبارت از این است که ملل غیر غربی تنها تا آن حد قادر به صنعتی شدن هستند که با جوامع غربی از نظر ساختارهای نهادی، ارزش ها و الگوهای رفتاری از در رقابت درآیند. از این نقطه نظر، گمان می رود که آداب و رسوم بومی سنتی (قیود خویشاوندی، جهت گیری های معنوی) گذار به صنعتی شدن را به عقب اندازند. مطالعات انسان شناختی جوامع در میانه گذرهای صنعتی، زمینه انتقاد از نظریه همگرایی را فراهم آورد؛ این نقدها بر مبنای خاص بودگی تاریخی و نسبی گرایی فرهنگی استوار است. انسان شناسان، دیدگاهی بسیار پیچیده و ظریف از جوامع پیشاصنعتی ارائه داده اند و معتقدند وجوه مختلف ساختارهای اجتماعی سنتی و شیوه های زندگی شان، می تواند تکمیل کننده صنعت باشد. به عنوان مثال، کلیفورد گیبرتز^۱ به عنوان یک انسان شناس بیان می کند که کارفرماهای بومی می توانند نقشی حیاتی در توسعه اقتصادی ایفا نمایند (Geertz, Clifford 1963). مکس گلاکمن^۲ نشان داده که اقتصادهای دوگانه که در آنها افراد بومی یک پا، در یک جهان اقتصادی دارند و پای دیگر، در جهانی دیگر (روستا و مرکز شهری)، می توانند به نحو مؤثری با صنعت همزیستی داشته باشند.

مطالعات انسان شناسان، معرفت ما را از فرایندهای صنعتی شدن در محیط های وابسته گوناگون بسط داده است که تغییرات کیفی در نهادهای موجود، ظهور اشکال نهادی جدید، نقش

1. Clifford Geertz
2. Max Gluckman

قومیت و نژاد به عنوان عوامل دخیل در ساختاربخشی روابط اجتماعی درون و فراسوی حوزه های صنعتی، نقش زنان در فرایندهای صنعتی، و هزینه ها و درآمدهای مربوط به تولید صنعتی را شامل می شود. به هر حال، پایه دانش فراهم آمده از طریق مطالعات انسان شناختی در جهان در حال توسعه، از انتقادات ریشه ای از مدل های غالب توسعه اقتصادی از قبیل نظریه وابستگی که بر این باور است که توسعه صنعتی (آنچنان که در غرب دیده شده است) و توسعه نیافتگی (که اصطلاحاً درباره جهان سوم به کار برده می شود) بخش هایی به هم وابسته از یک نظام واحد جهانی تولید سرمایه داری مدرن هستند، حمایت نموده است.

طی مطالعات میدانی خارج از ایالات متحده، انسان شناسان سهم عمده ای در گسترش و افزایش پیچیدگی نظریه اشاعه^۱ که یکی از چارچوب های اساسی نظری بازاریابی غربی است، بر عهده داشتند؛ یک رهیافت چندرشته ای جهت فهم اقتباس نوآوری ها درون جمعیت ها، ملت ها و فرهنگ ها. برخی از مهم ترین کشفیات انجام شده توسط انسان شناسان بر تبعات ناشی از یک محصول جدید اشاعه شده در مناطق جغرافیایی تمرکز نموده است؛ جاهایی که کالاهای تکنولوژی-ساخته، پیش از آن چندان شناخته شده نبوده و اغلب، نتایج غیرمنتظره (و منفی) به بار آورده اند. به عنوان مثال، پرتی پلتو^۲ معرفی سورتمه های موتوری^۳ به گله داران گوزن در لاپلند را مورد مطالعه قرار داده است. خانواده های گله داری که تمکن خرید و نگهداری سورتمه را داشتند، قادر بودند تا گله های خود را نیز افزایش دهند؛ چرا که توسط این سورتمه ها، گوزن های بیشتری در مقایسه با اسکی های قدیمی، گله می شدند. در همان حال، خود سورتمه، گوزن را می رماند و باعث پراکنده شدن رمه ها می شد. در نتیجه، نظامی طبقاتی و بالفعل یا غیررسمی از داشتن یا نداشتن سورتمه در جامعه ظهور پیدا کرد (Pertti, J. pelto 1987).

در دهه ۱۹۷۰، آلوین وولف^۴ ایده ای از سطح جدیدی از یکپارچگی فرهنگی-اجتماعی را بر مبنای سطحی از دولت-ملت بسط داد. وی در مطالعه اش در دهه ۱۹۶۰ پیرامون صنعت استخراج معدن در آفریقا، شبکه ای پیچیده و جهانی از افراد، خانواده ها، تعاونی ها و دولت های ثروتمند را کشف نمود که با همکاری یکدیگر، تولید مواد خام برای مجتمع های صنعتی جهان را تضمین می نمودند. بحثی از ملیت در میان نبود؛ در حقیقت، آنچنان که وولف خاطر نشان نموده است: "یکپارچگی فراملی عرصه اقتصادی" تمایل داشت تا از اتحادها و شکاف های بین المللی سیاسی فراگذرد (وولف، ۱۹۶۷). او قاطعانه بر این عقیده است که دولت - ملت، بالاترین یا پیچیده ترین سطح

1. diffusion theory
2. Pertti Pelto
3. snowmobiles
4. Alvin Wolfe

یکپارچگی اجتماعی - فرهنگی نیست؛ ایده‌ای که توسط نظریه پردازان پیش از او نیز عنوان شده بود؛ نظریه پردازانی مانند مارشال ساهلینز^۱ و الهام سرویس^۲.

با توجه به ادبیات نظری که مرور شد، به نظر می‌رسد که انسان‌شناسی با تکیه بر مطالعات انتقادی و نیز بررسی‌های انسان‌شناختی مربوط به توسعه، می‌تواند مدعی رویکردی نوآورانه و جدید در مبحث توسعه باشد؛ رویکردی که علاوه بر نقد ریشه‌ای مفاهیم بنیادی گفتمان حال حاضر توسعه، جایگزین‌های عملی نیز برای آن داشته باشد. مطالبی که در ادامه مقاله خواهد آمد، بیشتر به این جنبه از اندیشه انسان‌شناختی تمرکز خواهد نمود.

اندیشه انتقادی بنیانی برای گفتمان بدیل توسعه

رویکرد انتقادی به گفتمان توسعه توسط انسان‌شناسان، دارای گستره وسیعی است که اکثراً در حوزه نظری متوقف شده و راهکارها و نظریه‌پردازی‌های مختلف، در این زمینه تا به امروز نتوانسته است که به مرحله عمل وارد گردد، اما رویکردی که در این مقاله، توسط آن بحث توسعه نقد می‌گردد، می‌تواند زمینه را برای ظهور عمل انسان‌شناختی در توسعه فراهم نماید. این رویکرد مربوط به اندیشه اسکوبار در ارتباط با توسعه می‌باشد. آرتورو اسکوبار^۳، انسان‌شناس کلمبیایی و استاد دانشگاه ماساچوست، امروز مهم‌ترین نظریه‌پرداز انسان‌شناسی توسعه است که به تاسی از فوکو، طرح‌هایی جهانی عقل را با جنبه تاریک و منفی سلطه غرب مقایسه کرد: دانش عقلانی و مستدل با استفاده از زبان آزادی، نظام‌های جدید قدرت و کنترل را در جهان جدید به وجود می‌آورد. اسکوبار که امروزه یکی از مراجع مهم این حوزه محسوب می‌شود، مطالعات انتقادی در زمینه جهانی سازی و توسعه انجام داده است. در میان این سری از مطالعات، کتاب رویارویی با توسعه: ساختن و ویران کردن جهان سوم^۴ در سال ۱۹۹۵ بسیار معروف می‌باشد. این مطالعات به یک سری از نگره‌ها، از جمله: پساتوسعه، مطالعات انتقادی توسعه و "اولویت‌های حامی بازسازی"^۵، شکل می‌بخشند. اسکوبار در قالب این مطالعات تلاش دارد تا رابطه نوینی میان جهانی سازی، توسعه و مدرنیته را بویژه با استفاده از چشم اندازی مبتنی بر سیاست تفاوت^۶ مفهوم پردازی نماید (شهرکی، ۱۳۸۷).

اسکوبار در اوایل دهه ۱۹۹۰ نقدی بر انسان‌شناسان توسعه‌ای مطرح کرد که بیشتر متوجه انسان‌شناسانی بود که به نفع نهادهای توسعه کار می‌کردند. اسکوبار انسان‌شناسان را ترغیب به کشف این

5. Marshal Sahlins

6. Elham Service

1. Arturo Escobar

4. Encountering Development: Making and Unmaking the Third world

5. Reconstructivist agendas

6. Politics of difference

مساله می‌کند که چگونه نهادهای توسعه زمینه‌های تفکر و عمل انسان‌شناسان و نیز مشتریان جهان سومی آنها را به وجود آوردند و چگونه توسعه، بدون توجه به مشارکت یا عدم مشارکت انسان-شناسان، با نوعی برتری اجتماعی و شناختی و استعمارگونه با جهان سوم رو به رو می‌شود. بنابراین نگاه عینی شده، نهادهای توسعه باعث خلق انواع مقوله‌ها، بر چسب‌ها و مشتریانی شد که دستگاه‌های قدرت، کنترل اجتماعی و نیز ابزارهای تغییر در شرایط زندگی افراد را تشکیل می‌دادند؛ بنابر همین انتقادات، حامیان ما بعد توسعه یا بدیل‌های توسعه مانند اسکوبار، تصورات مربوط به بومی را مورد ستایش قرار می‌دهند. برخی از اندیشمندان با وارونه‌سازی پیش فرض‌های تئوری نوسازی، که اجتماعات سنتی را به عنوان موانعی بر سر راه تغییر در نظر می‌گرفت، این اجتماعات را به عنوان منبعی ارزشمند از دانش بومی یا محلی تلقی می‌کنند، آنها به بازسازی خلاق زندگی اقتصادی و اجتماعی در حاشیه‌ها، به بریدن از منطق بازار و خلق اشتراکات جدید و به باز تعریف نیازها، امیدی بسیار دارند (Van Willigan, John 2002). رویکردهای ما بعد توسعه به جای اینکه دولت‌ها را به عنوان ابزارهای استقرار دموکراسی و دسترسی مطلوب به بازارها در نظر بگیرند، گرایش به این دارند که آنها را به عنوان عاملین نوسازی مردود تلقی نمایند. این رویکردها بر این عقیده‌اند که، زمانی مداخله دولت مفید خواهد بود که مردم بومی، دولتی را که برای آنها کار می‌کند، به دولتی که عقب بنشیند، ترجیح دهند.

اسکوبار توسعه را یکی از زبان‌های قدرت و کنترل در دنیای مدرن می‌داند. او معتقد بود که هژمونی گفتمان توسعه آنقدر جهانی شده است که حتی مخالفان توسعه نیز مجبور شده‌اند که انتقادهای خود را به زبان توسعه و با استفاده از واژگان یا دلالت‌های آن بیان کنند، مانند توسعه دیگر، توسعه مشارکتی، توسعه سوسیالیستی، توسعه پایدار و ... اما رویکرد پساساختاری مورد علاقه اسکوبار ملهم از فوکو و ادوارد سعید بود. موضوع محوری سلطه را از تبیینی مارکسی به عاریت می‌گیرد، ولی آن را در دامنه نقد اجتماعی به حوزه گفتمان، حقیقت و دانش بسط می‌دهد. در این رویکرد او، در کنار سازمان‌های بزرگ توسعه مانند بانک جهانی، صندوق بین‌المللی پول و ...، نهادهای دانشگاهی و علمی همچون هاروارد و کمبریج نیز مورد توجه هستند که در باز تولید ایده‌ها، گزارشات و گفتمان‌های برتر اعمال قدرت می‌کنند. تولید ایده‌ها، موجب آن شده که مردم به واسطه طبقه‌بندی‌های غربی بیاندیشند و عمل کنند و جهان را نه آنگونه که هست، بلکه از نگاه توسعه غربی بنگرند و این یعنی آنکه واقعیت به لحاظ اجتماعی ساخته می‌شود. اسکوبار می‌گوید که گفتمان توسعه با سه استراتژی در جهان پیشرفت کرد (Escobar, Arturo 2005):

۱- بازنمایی مشکلات جهان سوم به عنوان ناهنجاری‌هایی که باید با مداخلات غرب حل‌وفصل

و بهنجار شود که منجر به مداخله قدرت غرب شد.

۲- حرفه‌ای شدن توسعه باعث شد کارشناسان با نظام حقیقت و هنجارهای غرب، مشکلات خود را بررسی و دسته‌بندی کنند که منجر به شکل‌گیری حوزه کنترل دانش است.

۳- نهادینه کردن توسعه منجر به شکل‌گیری شبکه قدرت/ دانش شد که مردم را به رفتارها و اصول عقلانی پایبند می‌کرد.

بنابراین توسعه به فضایی برای اندیشه/ عمل تبدیل شده و جهان سوم را در نظم بازنمایی خود، به‌عنوان موجودیتی مفلوک و کم توسعه بر ساخته است. به عقیده اسکوبار، تمامی مدل‌های جهان‌شمول حتی مدل‌های انتقادی مانند مدل‌های نئومارکسیستی و مارکسیستی، منکر توانایی مردم در ایجاد مدل رفتاری خاص خود بودند. اسکوبار همانند پژوهشگران تحقیق مشارکتی، معتقد است که دانش مفید باید از خودشناسایی و معرفت بومی مردم محلی آغاز کند. انسان‌شناسان منتقد توسعه مانند اسکوبار، معتقد بودند که می‌توان از طریق روش قوم‌نگاری‌های مقاومت^۱ یا قوم‌نگاری‌های منطق و اعمال گروه‌های فرودست، نظام بازنمایی سلطه گر حاکم را برانداخت و راهی به رهایی گشود. بنابراین در رویکرد بدیل اسکوبار، شاهد آن هستیم که: رویکرد اقتصاد سیاسی انتقادی (نظریه وابستگی) جای خود را به روش قوم‌نگاری‌های توسعه^۲ و نظریه فرهنگ‌های مختلط^۳ می‌دهد که هدف آن، تقویت مادی و نشانه‌شناختی نظام‌های محلی بود تا بتوانند خود را از حالت فرودستی در روابط جهانی خلاص سازند. عاملان اصلی در این رویکرد، جنبش‌های محلی بودند، اما اسکوبار برای نظریه‌پردازان اجتماعی انتقادی نیز سهمی قائل بود.

پساتوسعه‌گرایی در یک کلام از منظر اسکوبار، جنبشی متفکرانه است که در ارتباط با سلطه‌آمیز بودن علوم رایج کلان‌نگر حتی رویکرد ساختاری و مارکسیستی، موضع مشترکی داشته و علاقه مشترکی به استقلال، فرهنگ و دانش محلی داشته و طرفداران جنبش‌های محلی و پلورالیستی می‌باشند. متفکران پساتوسعه‌گرایی از توسعه‌های بدیل^۴ دست کشیده و در تلاش اند تا به منظور دور ریختن توسعه، بدیل‌هایی برای توسعه^۵ بیابند (پیت و ویک، ۱۳۸۴) و برای این کار در ابتدا می‌باید گفتمان توسعه به محک آزمون سپرده شود؛ اینکه چرا کشورهای جهان سوم خود را "توسعه نیافته" می‌پندارند؟ و جوامع "توسعه یافته" از چه طریقی به مدیریت جهانی کشورهای "جهان سوم" و "توسعه نیافته" نائل شده اند؟ و استراتژی‌های به خدمت گرفته شده در جهت این یکسان سازی صوری کشورهای جهان

1. Ethnography of resistance
2. Ethnographies of Development
3. Hybrid Cultures
4. Alternative development
5. Alternatives for development

سوم توسط توسعه یافتگان، دستاورد کدامین دانش و قدرت می باشد؟ ساخت جهان سوم از خلال گفتمان‌ها و رویه‌های توسعه، باید در ارتباط خویش با تاریخ وسیع‌تر مدرنیته غربی که به نظر می‌رسد توسعه یکی از آخرین و زیرکانه‌ترین فصول آن بوده است، نگریسته شود (اسکوبار، ۱۹۹۵)؛ از این نظرگاه، توسعه می‌تواند به عنوان دستگاهی^۱ توصیف شود که اشکالی از دانش درباره جهان سوم را با استعمال اشکالی از قدرت و مداخله‌گری، به یکدیگر پیوند می‌دهد که در نهایت، به خلق و تصویرگری جهان سوم منتج می‌شود. توسعه، جهان سوم معاصر را در سکوت بنا می‌کند؛ بدون آنکه ما متوجه آن بشویم. افراد، دولت‌ها، و جماعت‌ها "توسعه نیافته" نگریسته شده و اینگونه با آنها رفتار می‌شود. مردم آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین، همواره به خود بر حسب "توسعه" نگاه نکرده‌اند؛ سابقه این چشم‌انداز یکسان‌ساز^۲ به دوره پس از جنگ جهانی دوم بازمی‌گردد؛ وقتی نهادهای تولید و مداخله‌گری دانش غربی (از قبیل بانک جهانی، ملل متحد، و آژانس‌های توسعه چندجانبه) جهانی شدند و اقتصاد سیاسی نوین خویش را پایه‌ریزی نمودند (Escobar, Arturo 2010). آزمون توسعه به مثابه گفتمان به تحلیل‌چرایی نگریستن مردمان آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین به خود چونان توسعه نیافتگان، چگونگی تلقی نمودن حصول به "توسعه" چونان یک مساله بنیادی و ساخته شدنش همچون چیزی حقیقی^۳ به هزاران استراتژی و برنامه، نیازمند است. توسعه به مثابه گفتمان، صورت‌های ساختاری خویش را با دیگر گفتمان‌های استعماری از قبیل شرق‌شناسی، سهیم است؛ آنچنان که ادوارد سعید بیان می‌دارد، توسعه می‌تواند چون یک نهاد جمعی برای سروکار داشتن با شرق، مورد بحث قرار گرفته و تحلیل شود و پرداختن به آن، با ذکر بیاناتی پیرامون آن، با درس دادن پیرامون آن، ساکن شدن در آن، حکمرانی بر آن و اجمالاً، شرق‌شناسی به عنوان یک سبک غربی برای تسلط، ساختاربنندی مجدد و اعمال اقتدار بر شرق همراه باشد (سعید، ۱۳۸۶).

نگاه به توسعه به عنوان یک گفتمان، به نحو بارزی از تحلیل‌های انجام گرفته تحت چشم‌انداز اقتصاد سیاسی، نوگرایی، یا حتی "بدیل‌های توسعه" متمایز است. چنین تحلیل‌هایی طرح‌های پیشنهادی ایجاد نموده‌اند که هدفشان اصلاح رژیم کنونی توسعه است؛ شیوه‌هایی برای اصلاح این یا آن وجه، بازبینی تئوری‌ها یا مفهوم پردازی‌ها، یا حتی به کارگیری مجدد آنها در قالب یک عقلانیت جدید (به عنوان مثال: جامعه‌شناختی، ضدامپریالیستی یا اکولوژیستی). با این حال این اصلاحات، یک تغییرموضع ریشه‌ای در ارتباط با گفتمان به بار نمی‌آورند؛ در عوض بازتابی هستند

1. apparatus
2. mapping
3. unifying
4. real

از این امر که تصور یک قلمرو حقیقتاً متفاوت چقدر سخت است. اندیشه انتقادی باید به تشخیص خصلت فراگیر و انجام وظیفه توسعه به عنوان یک پارادایم خودتعریف مدد رساند. اما اندیشه انتقادی می تواند فراتر رفته و در تحول یا تجزیه^۱ گفتمان توسعه سهیم شود؟ در ابتدا باید پرسید که آیا چنین قلمرویی قابل تصور است؟ فیلسوفان آگاهمان ساخته اند که نمی توانیم دوره ای که زندگیمان در آن دوره رخ می دهد را به طور جامعی توصیف کنیم؛ چرا که از درون آن است که سخن می گوئیم و فکر می کنیم؛ و همین دوره است که پایه ای برای توصیف ها و تاریخ ما فراهم می آورد؛ به عنوان مثال، نقدهای توسعه از سوی نظریه پردازان مکتب وابستگی، کماکان درون فضای استدلالی توسعه کارکرد دارند؛ حتی اگر سعی داشته باشند چنین نقدهایی را به عقلانیت طبقاتی و بین المللی متفاوتی الصاق کنند.

نقد توسعه به مثابه گفتمان، طی سالهای اخیر یکپارچه شده است. نقدهای توسعه، آزمون بنیادهای نظم دانش پیرامون جهان سوم را هدف گرفته اند؛ مسیری که طی آنها جهان سوم بنا شد و آنگاه بازنمود یافت. واقعیت جهان سوم به دقت حک شد و توسط گفتمان ها و رویه های اقتصاددانان، برنامه ریزان، متخصصان تغذیه، جمعیت شناسان، و امثال اینها بر آن تأکید گشت؛ در نتیجه برای مردم بسیار مشکل بود تا علائق خویش را با واژگان خویش تعریف کنند- در بسیاری موارد فی الواقع آنها از انجام چنین چیزی ناتوان می شدند (Escobar, Arturo 2010). توسعه به راه خویش ادامه داد و آنگاه ناپهنجاران^۲ خلق شدند ("فقرا"، "مبتلایان به سوء تغذیه"، "بی سوادان"، "زنان باردار"، "بی زمین ها"). از دیدگاه توسعه، ناپهنجاران باید درمان و یا اصلاح می شدند؛ در تلاش برای ریشه کنی این مشکلات، آنچه به واقع اتفاق افتاد، این بود که توسعه به نحو نامحدودی آنها را در چنبره تکثری از رویه ها، نهادها و ساختارها تکثیر کرد. توسعه اثری عمیق بر جهان سوم برجای گذاشت: روابط اجتماعی، شیوه های تفکر، خیال های آینده، همه و همه به نحو نازدودی ای توسط عملگران بی شمار مشخص شده و شکل گرفتند.

به اعتقاد انسان شناسانی مانند اسکوبار، اندیشه انتقادی می تواند نسبت به قدرتی که توسعه کماکان در چنجه دارد، آگاهی به بار آورد. همچنین در تصویرگری برخی مسیرهای ممکن که اجتماعات طی آن از توسعه به سمت یک قلمرو متفاوت عزیمت می نمایند؛ قلمرویی که هنوز ناشناخته است؛ یاری می رساند؛ قلمرویی که در آن و در نهایت، نیاز "طبیعی" به توسعه معلق گشته و اجتماعات می توانند شیوه های متفاوتی از سازماندهی جامعه و اقتصاد را آزمون نموده و به بررسی شش دهه تخریب توسعه بپردازند. البته باید تلاش زانداوصفی نمود تا این گفتمان جدید را

-
1. dismantling
 2. abnormalities

از تلاش‌هایی که در جهت نجات توسعه از خلال نگره‌های مرسوم همچون "توسعه مردم‌زاد"، "زنان و توسعه"، "توسعه بازار پسند"، و امثال آن انجام می‌شود، مصون داشت؛ همچنین باید به ساختاربندهی مجدد جهان سوم هم‌آواز با نیازمندی‌های نمادین و مادی یک تقسیم بین‌المللی کار که متکی بر فناوری پیشرفته باشد، اقدام نمود.

گفتمان بدیل توسعه در جامعه ایران

تاریخ توسعه و توسعه‌گرایی نیز از آغاز ارتباطات حکومت‌های ایرانی با غرب، شاهد تحولات و فراز و نشیب‌های فراوانی بوده است. نسخه‌های متعددی از توسعه در جامعه ایران همانند دیگر جوامع "جهان سوم" از همان آغاز تلاش برای قدم نهادن در این مسیر پیاده شده است. در هیچکدام از این تلاش‌ها، متن اجتماعی، اقتصادی و سیاسی خاص جامعه ایران مورد توجه نبوده و بدون در نظر گرفتن تجربه‌های خاص ایرانی در سیاست، اقتصاد و فرهنگ، بر تکرار تجربه توسعه در غرب از سوی نخبگان سیاسی و برخی روشنفکران تأکید می‌شد.

در دوران قاجار، با شکست ایران از قشون روس، قشر تحصیل کرده به دنبال کشف علل عقب ماندگی ایران از کشورهای اروپایی بودند؛ از عباس میرزا گرفته که شاهد شکست خود به علت عقب ماندگی فناوری ایرانی بود تا میرزا ملکم خان و طالبوف که اولین گروه روشنفکران ایرانی بودند (اکبری، ۱۳۸۴). تا دوران پیش از انقلاب ایران، الگوی توسعه مدرن بدون هیچ شک و شبیه‌ای توسط نخبگان سیاسی و اقتصادی جامعه دنبال می‌شد و بیشتر تفاوت در نگرش‌های این نخبگان، مربوط به اولویت بندی میان توسعه سیاسی و توسعه اقتصادی جامعه بود. توسعه سیاسی، با اشکالی غیرعقلانی و خشونت بار توسط قدرت‌های مرکز مانند انگلستان راه خود را به جامعه ایران باز نمود، در حالی که مصادیق توسعه سیاسی وارداتی با منشأ سنتی قدرت سیاسی در جامعه در تضاد بود (فکوهی، ۱۳۷۷).

پس از انقلاب ایران، به طور کلی پارادایم نوسازی و به طور خاص الگوی توسعه در جامعه ایران نیز دارای دو گروه از منتقدان بوده است؛ اولین گروه، متفکران پست مدرنی هستند که به تبعیت از افرادی مانند میشل فوکو، ژاک دریدا، ژان فرانسوا لیوتار و ادوارد سعید به نقدهای پیاساختارگرایانه از تفکر و گفتمان رایج توسعه روی آورده‌اند و گروه دوم نیز نخبگان مذهبی می‌باشند که پس از انقلاب اسلامی ایران در پی تحولات مذهبی در ساختار حکومت در جامعه ایران، نفوذ گفتمان توسعه و دیگر فاکتورهای مدرنیزاسیون در جامعه را به بهانه توسعه جامعه ایران نفی می‌نمایند (احمدیان، ۱۳۹۰). از جمله

مبانی نظریات توسعه و نوسازی به سبک غربی که نخبگان مذهبی مورد نقد قرار می دهند، توسعه تک خطی، بی توجهی به ارزش ها و سنت های جامعه ایران و سکولاریسم می باشند.

همان طور که مشاهده می گردد، گفتمان پساتوسعه ای و گفتمان مذهبی منتقد گفتمان توسعه رایج در جامعه ایران، علی رغم تفاوت های بنیادی و ریشه ای خود، دارای همگونی ها و هماهنگی هایی در نفی الگوی غربی توسعه می باشند؛ از مهم ترین این توافقی ها، نقد شوینیسیم (ناسیونالیسم افراطی ایرانی)، شبه مدرنیسم (غرب گرایی) و سکولاریسم از سوی هر دو گروه می باشد (همان).

الگوی توسعه بومی که راهکار انسانشناسان پساتوسعه ای در مقابل توسعه گران کشورهای مرکز می باشد، رویکردی است که علاوه بر نقد ریشه ای مفاهیم بنیادی گفتمان حال حاضر توسعه، جایگزین های عملی نیز برای آن دارد. این الگو را با تأکید بر فرهنگ و هویت ایرانی و اسلامی می توان در جامعه ایران ساخت و پرداخت و به عنوان بدیلی برای راهکار توسعه ارائه شده از سوی غرب اعمال نمود. تنها از این طریق است که نخبگان در عرصه های سیاسی، اجتماعی و اقتصادی می توانند از بازتولید محلی فراگفتمان مدرنیته در ایران جلوگیری نموده و خود گفتمانی بدیل توسعه بومی را پایه ریزی کنند.

با مقدمات فوق، در رابطه با شکل گفتمان توسعه بومی به محتوای آن نیز می پردازیم. در دوران پهلوی دوم، مناسبات اقتصادی و اجتماعی جامعه ایران بدون مشارکت مردمی که از تحولات تأثیر می پذیرند، دچار تغییر و تحول می شوند و ساختارهای اجتماعی و سنتی همگی در معرض تحول قرار می گیرند و به خاطر مقاومت در برابر برنامه های مدرنیستی حکومت پهلوی، تنش های شدیدی را از سر می گذرانند (میرسپاسی، ۱۳۸۵). بنابراین فرایند توسعه در ایران، نشان از چیرگی الگوی شبه مدرنیستی دارد که بر دو پایه استوار است: اول، نفی همه سنت ها و ارزش های ایرانی - اسلامی که سبب عقب ماندگی و سرچشمه همه حقارت های ملی محسوب می شدند. دوم، اشتیاق سطحی و هیجان روحی گروهی کوچک اما رو به گسترش از جامعه شهری برای به دست آوردن ظواهر دنیای مدرن (احمدیان، ۱۳۹۰، به نقل از خوشروزاده، ۱۳۸۳).

انقلاب اسلامی جامعه ایران در واقع اولین انقلاب سیاسی پسا مدرن محسوب می شود؛ به عبارتی تا قبل از این انقلاب، اعتقاد بر این بود که انقلاب های سیاسی مدرن پیوند ناگسستنی با روایت های روشنگری عقلی دارند اما انقلاب اسلامی نشان داد که لزوماً این پیوند وجود نداشته و در واقع، فرایند این انقلاب به نوعی نفی نظریات توسعه به

سبک غربی نیز محسوب می‌گردد (دریک، ۱۳۸۸). از این نظر، جامعه ایران اولین قدم خود را که همان امتناع یک فرهنگ و یک ملت از پیاده سازی سبک غربی توسعه بود، با موفقیت برداشته است اما فرایند توسعه بومی بدیل به همین امر خلاصه نگردیده و این اتفاق ابتدای راه برای جامعه ایران بود. به یقین، نفی تلاش برای توسعه کشوری اسلامی به سبک اروپایی، به خودی خود نمی‌تواند از فرایند توسعه غربی جلوگیری کند، مگر اینکه جایگزینی بومی و محلی برای آن تعریف شده و عملیاتی گردد. گفتمان انقلاب اسلامی به جای تأکید بر توسعه مادی جامعه بر ارزش‌ها و فرهنگ اسلامی - ایرانی تأکید نموده و از این نظر نیز مشابهت بی‌ظنیری با رویکرد انسان‌شناختی توسعه دارد؛ به عبارتی، اولویت تعریف شده برای توسعه بومی، فرهنگ جامعه بوده و بر مبنای آن، بر توسعه مادی تأکید می‌گردد.

گفتمان نظام جمهوری اسلامی در جامعه ایران با برجسته کردن و آوردن «اسلام» در مرکز جامعه و انباشت قدرتی نو، مشروعیت غیرقابل انکار برای خود کسب نمود و این مشروعیت راه را برای تکامل گفتمان توسعه بومی براساس فرهنگ اسلامی - ایرانی و عملیاتی نمودن آن هموار نمود. به نظر می‌رسد که گفتمان انقلاب اسلامی و ساختارهای برآمده از آن می‌تواند از پتانسیل و ظرفیت‌های انسان‌شناسی توسعه ای برضد الگوی توسعه مدرن استفاده کند و با تکیه بر منطق «تمایز» بوم‌ها و متون اجتماعی، به حیات سیاسی و اجتماعی خود به عنوان یک رژیم دین‌محور ادامه دهد. به عبارت دیگر، گفتمان بدیل توسعه طرح شده توسط انسان‌شناسی توسعه ای به دلیل داشتن گزاره‌هایی مانند تفاوت، تنوع و کثرت‌گرایی و مواردی از این دست می‌تواند فرصت‌های بی‌ظنیری را در بازی‌های زبانی در دسترس گفتمان انقلاب اسلامی قرار دهد. دو گفتمان انسان‌شناسی توسعه ای و انقلاب اسلامی ایران با ساختار شکنی و بازخوانی الگوی توسعه مدرن، نشان داده اند که الگوی مدرنیته غربی چه در قالب کلاسیک و چه در قالب متاخر آن، تنها الگوی موجود نیست و نظام‌های سیاسی و فرهنگی متنوع می‌توانند الگوی بومی خود را در متن اجتماعی خود دنبال کنند.

بحث و نتیجه‌گیری

انسان‌شناسی انتقادی توسعه علاوه بر ارائه بصیرت‌های نظری چه تأثیر عملی می‌تواند بر جای بگذارد؟ دلالت‌های عملی این نحله کدام‌ها هستند و چه باید کرد؟ واقعیت آن است که اینجا مانند هر عرصه‌ای دیگر، حقیقت جایی در میانه‌ها نهفته است. اگر تقلیل انسان‌شناسان به گروهی دیگر از کارشناسان و کارگزاران توسعه نادرست است، توجیهی منطقی برای نفی مطلق توسعه و پا پس

کشیدن آنها نیز در دست نیست. با توجه به تأکیدات انسان‌شناسان توسعه، به نظر می‌رسد که راه حل نهایی، مشارکتی کردن رادیکال هرگونه مداخله توسعه‌ای است. از این رهگذر می‌توان برای دخالت مؤثر نظام‌های مختلف دانش بومی زمینه‌سازی کرد و تعادلی معنادار بین مردم و اصحاب و کارگزاران توسعه ایجاد کرد. در واقع انسان‌شناسان می‌توانند به عنوان میانجی در خدمت تسهیل فرایند افقی شدن روابط قدرت عمل کنند. فرایندی که به واسطه آن، توسعه از بالا به پایین جای خود را به یک نظام مشارکتی - بومی از پایین به بالا دهد. در واقع «انسان‌شناسان می‌توانند با نفوذ در طرح‌های توسعه، نقش بسیار مهمی در اصلاح نظام توسعه بازی کنند. یکی از کارهایی که آنها می‌توانند در این نقش انجام دهند، کنترل دائمی توسعه‌گران است. انسان‌شناسان، شک‌گرایان ماهری هستند که دائماً به توسعه‌گران یادآور می‌شوند که مسائل معمولاً از آنچه در نگاه اول به نظر می‌رسد، پیچیده‌ترند. آنها می‌توانند جریان و فرایند توسعه را دقیقاً تحت نظر بگیرند و دائماً تغییرات ناشی از آن را مورد بررسی قرار دهند. انسان‌شناسی توانسته است با روش‌های مطالعه سنتی خود، که بیشتر مبتنی بر کار میدانی مشارکت‌آمیز است، اطلاعات بسیار مهمی از مردم کسب کند که برای پیشبرد صحیح برنامه توسعه بسیار مهم‌اند» (گاردنر و لیوایس به نقل از آدلمن و هاوگروود، ۱۳۸۶: ۲۸).

از سوی دیگر، تحول و اصلاح وضع موجود می‌طلبد که انسان‌شناسان از اقتدار علمی و توان آکادمیک خود استفاده کنند. بدیهی است که توسعه‌گران در برابر هرگونه حرکت معطوف به تعدیل یا کاهش اقتدار مطلق خود واکنش نشان دهند و تجارب و عملگرایی خود را سند حقانیت خود و توجیه‌کننده انحصارشان در تصمیم‌گیری بر سر اولویت‌های مردم قرار دهند. بنابراین، ممکن است «به بهانه اینکه آنها با مسائل اجرایی سروکار بیشتری دارند، ادعا کنند که می‌دانند مهم‌ترین مساله جاری کدام است. آنها به راحتی مسائل را سیاسی کرده یا به نفع منافع خودشان، آنها را نهادی می‌کنند. در اینجا است که نقش انسان‌شناسان در هدایت تحقیقات و شکستن گفتمان غالب در توسعه آشکار می‌شود. در واقع، انسان‌شناسان مشخص می‌کنند که اولویت، یک چیز از پیش تعیین شده نیست» (پارسی، ۱۳۸۸: ۱۸) و به نظر می‌رسد که انسان‌شناسان می‌توانند آثاری فراتر از آنچه در نگاه اول به نظر می‌رسد، بر جای گذارند. در این میان، گفتمان مذهبی جامعه ایران نیز با اشتراکاتی که با گفتمان نوظهور بدیل توسعه دارد می‌تواند در راستای عملی نمودن نظریه‌های بومی و دینی خود قدم برداشته و از نفوذ همه‌جانبه‌الگوی توسعه در جامعه به تدریج بکاهد. جامعه ایران با ساختار شکنی خود در دوره انقلاب ۱۹۷۹ توانمندی خود را در تغییر الگوها و بنیانگذاری ارزش‌های مذهبی و بومی در راستای توسعه بازتعریف شده خود اثبات نموده و گام‌هایی نیز در این جهت برداشته است که نیازمند سیاست‌گذاری‌ها و هماهنگی‌های هرچه بیشتر با متخصصان و جامعه علمی کشور می‌باشد.

فهرست منابع

احمدیان، قدرت و نوری، مختار (۱۳۹۰) گفتمان پست مدرنیسم و انقلاب اسلامی ایران، بازخوانی و ساختارشکنی الگوی توسعه مدرن؛ فصلنامه مطالعات انقلاب اسلامی، شماره ۲۷: ۱۱۴-۹۱.
آدلمن، مارک، هاوگروود، آنجلیکو (۱۳۸۶) انسان شناسی توسعه و جهانی شدن: از اقتصاد کلاسیک تا نئولیبرالیسم معاصر، بخش دوم: نمونه‌های عینی؛ ترجمه و تلخیص احسان شافاسمی؛ مرکز ملی مطالعات جهانی شدن.

ازکیا، مصطفی (۱۳۶۷) نظریه‌های توسعه نیافتگی؛ نامه علوم اجتماعی، شماره ۱: ۲۰۰-۱۸۱.
اکبری، محمدعلی (۱۳۸۴) چالش‌های عصر مدرن در دوران قاجار (مجموعه مقالات)؛ تهران: نشر روزنامه.

پیت، ریچارد؛ ابی هارت ویک (۱۳۸۴) نظریه‌های توسعه؛ ترجمه مصطفی ازکیا و همکاران؛ تهران: نشر دویه.

دریک، مایکل (۱۳۸۸) «انقلاب»، در: راهنمای جامعه شناسی؛ ترجمه قدیر نصری و محمدعلی قاسمی؛ ج. اول، تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی.

سعید، ادوارد (۱۳۸۶) شرق شناسی؛ ترجمه عبدالرحیم گواهی؛ تهران: دفتر نشر فرهنگ اسلامی.
شهرام نیا، سید امیرمسعود (۱۳۸۶) جهانی شدن و دموکراسی در ایران؛ تهران: نشر نگاه معاصر.
شهرکی، آرمان (۱۳۸۷) متفکران و نظریه پردازان انسان شناسی توسعه (۱)؛ آرتورو اسکوبار، قابل دسترسی در: www.anthropology.ir/node/1388

غنی نژاد، موسی (۱۳۸۲) توسعه و نابرابری؛ فصلنامه مطالعات راهبردی، شماره ۱۹: ۲۳۳-۲۲۷.
فکوهی، ناصر (۱۳۷۸) از فرهنگ تا توسعه با تأکید بر مسائل توسعه؛ تهران: نشر فردوس.
فکوهی، ناصر (۱۳۷۷) کاربرد انسان شناسی سیاسی در کشورهای در حال توسعه؛ نامه علوم اجتماعی، شماره ۱۱: ۱۳۶-۱۲۱.

میرسپاسی، علی (۱۳۸۵) تأملی در مدرنیته ایرانی؛ ترجمه جلال توکلین؛ تهران: نشر طرح نو.
هتته، بزورن (۱۳۸۸) تئوری توسعه و سه جهان؛ ترجمه احمد موثقی؛ تهران: نشر قومس.
هوارث، دیوید (۱۳۸۴) «نظریه گفتمان»، در: روش و نظریه در علوم سیاسی؛ ویراسته دیوید مارش و جری استوکر؛ ترجمه امیرمحمد حاجی یوسفی؛ تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی.

Alvin, W. Wolfe (1967) *Economies in Bondage: An Essay on the Mining Industry in Africa*; Anthropology Faculty Publications
APA Style: anthropology (2010) *Encyclopædia Britannica*; Encyclopaedia Britannica Ultimate Reference Suite, Chicago: Encyclopaedia Britannica.

- Brix, H. James (2006) Encyclopedia of Anthropology; Vol. 1: 92-97
- Escobar, Arturo (2005) The Anthropology of Development and Globalization; Edited by Edelman, Marc and Haugerud; Angelique, Published by Blackwell.
- Escobar, Arturo (2010) Latin America at a Crossroads: Alternative Modernizations, Postliberalism, or Postdevelopment?; Available at: <http://www.unc.edu/~aescobar/html/texts.htm>
- Ferguson, J. (1996) Development; In Encyclopedia of Social and Cultural Anthropology (eds) A. Barnard and J. Spencer, London: Routledge.
- Friedman, J.T. (2006) Beyond the Post - structural Impasse in the Anthropology of Development; *Dialectical Anthropology* 30: 201-225.
- Gardner, K. & David Lewis (1996) Anthropology, Development and the Post-Modern Challenge; London: Pluto Press.
- Geertz, Clifford (1963) Agricultural involution: The process of ecological change in Indonesia; Berkeley: University of California Press.
- Green, Maia (2009) Doing development and writing culture: Exploring knowledge practices in international development and anthropology; *Anthropological Theory* 9: 395.
- Grillo, R. (2002) Anthropologists and Development; In *The Companion to development studies* (eds) V. Desai and R. B. Potter, London: Edward Arnold.
- Lewis, Daviv (2005) Anthropology and Development: the Uneasy Relationship; available at: <http://www.E-elgar.com>
- Pertti, J. pelto (1987) Snowmobile Revolution: Technology and Social Change in the Arctic; Waveland Pr Inc
- Van Willigan, John (2002) Applied Anthropology: An Introduction; Greenwood Publication Group.